

ہفت روزہ

نمبرد سوسکھا ۲

لوکر پشاکاٹر،
ملکھی سوسکی

ہوپی
Hoopa

ام. جی. لئونارد

نبرد سوسک‌ها ۲

لوکریشا کاتر، ملکه‌ی سوسکی

تصویرگر: کارل جیمز مونتفورد
مترجم: زهرا شاه‌آبادی



پیامی از چیکن‌هاوس

برای خواندن جلد دوم پسر سوسکی سر از پا نمی‌شناختم. ملکه‌ی سوسکی شاید حتی بهتر از آن بود. همه‌ی دوستانمان برگشته‌اند و با یک زن بدجنس ترسناک می‌جنگند و ما نمی‌دانیم پدر دارکوس طرف کیست! مهم نیست. سوسک‌ها باز هم کمک خواهند کرد... ولی آیا می‌توانند همه‌چیز را نجات دهند؟ مشغول خواندن شوید. قول می‌دهم شاخک‌هایتان را با خوش‌حالی تکان خواهید داد!

بری کانینگهام

ناشر

(چیکن‌هاوس)





تقديم به سم و سباستين و آرتور

و به ياد کورنليا استارکنز



ام. جی. لئونارد



«از رفتاری که هر انسان با حیوانات می کند،
می توان به درون قلبش پی برد.»



ایمانوئل کانت



فصل ۱

سفید برفی



کسی آرام به در کوبید. «مادام!»

لوکریشا کاتر^۱ رو گرداند سمت در. چشم‌های بی‌پلکش مثل دو مروارید سیاه می‌درخشید. چهار پای دراز کیتینی‌اش به راحتی چسبیده بود به سقف سفید اتاق و دامن بلند بنفشش رو به زمین آویزان بود.

– بله جرارد^۲؟

سرخدمتکار فرانسوی نمی‌توانست بی‌اجازه وارد اتاق سفید شود. به‌خاطر همین، از پشت در جواب داد: «هنریش‌یه‌ی آمریکایی، خانم رابی هیسولو جونیور^۳، برای پرو لباسشون تشریف آورده‌ن.»

1. Lucretia Cutter

2. Gerard

3. Ruby Hisolo Junior

– راهنمایی‌ش کن بیاد پایین.

– چشم مادام.

لوکریشا کاتر به صدای پای سرخدمتکارش که دور می‌شد، گوش داد. اینکه می‌توانست کوچک‌ترین حرکتی را در فضای اطرافش حس کند، هیجان‌زده‌اش می‌کرد. بدن جدید و اعضای حسی بسیار قوی‌اش، نیروی جدیدی بهش بخشیده بود. تشنه‌ی روزی بود که به تمام دنیا نشان بدهد که واقعاً کیست. و آن روز، دور نبود.

با دست‌های آدمیزادی‌اش خودش را کشید به‌طرف دیوار کنار در و با سرعتی باورنکردنی روی پاهای عقبی‌اش، روی زمین فرود آمد. پاهای وسطی‌اش را خم کرد و گذاشت توی جیب‌های مخصوصی که داخل درز دامن لباسش دوخته شده بود و زپیش را بست. با این کار، اعضای سوسکی بدنش را مخفی کرد. بعد کلاه گیس سیاهی را که روی میز شیشه‌ای ولو شده بود، برداشت و گذاشت سرش. کت سفید آزمایشگاهی‌اش را هم از پشت صندلی شفاف پلاستیکی برداشت و پوشید و عینک آفتابی بزرگش را هم به چشم زد تا چشم‌های مرکبش معلوم نباشد.

جلوی آینه کمی خودش را برانداز کرد و عصای چوبی‌اش را هم که به کنار میزش تکیه داده بود، برداشت. نیازی به عصا نداشت، ولی وقتی آن را دست می‌گرفت، مردم بیشتر باورش‌ان می‌شد که تصادف کرده است.

اما حقیقت چیز دیگری بود. او در اتاق شفیرگی، تغییر شکل داده بود. یک دفعه اعصاب سوسکی‌اش به کار افتاد. لرزش قدم‌های کسی را حس می‌کرد که بی‌صدا گام برمی‌داشت. این محافظ شخصی‌اش، لینگ‌لینگ، بود که نزدیک می‌شد. لینگ‌لینگ^۱ کوناچیچی^۲ بود، یک زن نینجا. زیر نظر توشیتسوگو تاکاماتسو^۳ آموزش دیده بود، محافظ پویی^۴، آخرین امپراتور چین.

لینگ‌لینگ جوان‌ترین بازیگر گروه نمایش موزیکال نیویورک بود، ولی وقتی داشت با سرعت رکوردشکنی نمایش دریاچه‌ی قو را اجرا می‌کرد، مچ پایش خرد شد و بازیگری را کنار گذاشت. کفش مخصوص نمایش را گذاشت کنار و نینجاتو^۵ را دست گرفت.

لوکریشا کاتر در را باز کرد. لینگ‌لینگ با لباس مخصوصش که یک کت‌وشلوار مشکی بود، بیرون منتظر ایستاده بود.
– ردی از اون سوسک‌های نکبتی پیدا نشد؟

1. Ling Ling

2. Kunoichi

3. Tshitsugo Takamatsu

4. Pu Yi

۵. Ninjato: شمشیر خاص نینجاست که کمی با شمشیر سامورایی متفاوت و از آن کوتاه‌تر است. م.

«راستی لینگ‌لینگ، همراه جاسوس‌هامون، کفشدوزک‌های سمّی کوسینلا^۱ رو هم بفرست، همون‌هایی که یازده تا خال دارن. می‌خوام هرکی توی کار من سرک می‌کشه، نابود شه.» لوکریشا انگشت اشاره‌اش را بالا گرفت و ادامه داد: «ولی هیچ‌کس به بارتولومئو کاتل^۲ دست نزنه. فهمیدی؟ اون مال خودمه.»

لینگ‌لینگ تعظیمی کرد و عقب‌عقب رفت.

لوکریشا کاتر در را بست. فرار بارتولومئو اوقاتش را تلخ کرده بود، ولی می‌دانست دوباره برمی‌گردد. آن مرد نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. همان‌طور که آرام با انگشت اشاره به لبش می‌زد، به قدرت آن سوسک‌های خائن فکر کرد. باید خودش را به‌خاطر توانایی‌های آن‌ها تحسین می‌کرد، ناسلامتی، آن‌ها از آزمایشگاه او بیرون آمده بودند.

لبخند زد. چه کسی فکرش را می‌کرد که ترکیب کردن دی‌ان‌ای بارتولومئو کاتل با دی‌ان‌ای سوسک، همچین نتایج فوق‌العاده‌ای داشته باشد؟ سوسک‌هایی که از خودشان فکر مستقل داشتند و اراده‌ی آزاد! این خیلی جدید بود. قبل از این هیچ‌وقت ندیده بود حشره‌ها علیه دشمنشان متحد شوند و بجنگند. خیلی هیجان‌انگیز بود. ولی این را هم فهمیده بود که آن سوسک‌ها غریزه‌ی کشتن نداشتند. هیچ کدامشان

1. Venomous Coccinellidae
2. Bartholomew Cuttle

لینگ‌لینگ سری تکان داد و گفت: «نه. کراون^۱ و دنکیش^۲ هنوز دارن دنبالشون می‌گردن.»

– این کودکان‌ها کاری از پیش نمی‌برن. کفشدوزک‌های زرد رو بفرست. می‌خوام همه‌جای شهر زیر نظرم باشه. اون سوسک‌های نفرت‌انگیز می‌تونن همه‌چی رو خراب کنن. می‌خوام گیرشون بیارین و نابودشون کنین.

لینگ‌لینگ مؤدبانه سر تکان داد. نبرد با سوسک‌های کارگاه^۳، غیرمنتظره بود و لوکریشا کاتر به باختن عادت نداشت. می‌خواست نابودشان کند، نه فقط به‌خاطر اینکه آن سوسک‌ها مدرکی بودند که او آزمایش‌هایی برای پرورش حشره‌های ترنس‌ژنیک^۴ انجام داده، بلکه به‌خاطر اینکه آن‌ها جلوی همه باعث تحقیرش شده بودند. مجبور شده بود به یک عالم آدم رشوه بدهد تا نیفتند زندان و عکس چشم‌های جدیدش در صفحه‌ی اول همه‌ی روزنامه‌ها چاپ نشود. این سوسک‌ها هم وقتش را گرفته بودند و هم پولش را. تا خاکسترشان نمی‌کرد، آرام نمی‌گرفت.

1. Craven
2. Dankish
3. Emporium

۴. Transgenic: تغییر دادن ساختار ژنتیک موجودی زنده با اضافه کردن ژن‌هایی از یک موجود زنده‌ی دیگر. م.

اتاق نیمه‌خالی دوروبرش انداخت. «وای! طراح داخلی ت کیه؟» دستش را بالا آورد. «نه. نمی‌خواد بگی. هرکی هست، اخراجش کن. اینجا شبیه آزمایشگاه شده!» دهانش را کج کرد و گفت: «ترسناکه.» ناخن مانی‌کورشده‌اش را رو به لوکریشاکاتر گرفت و گفت: «شور دانشمندبازی رو درآوردی. این اتاق یه کمی رنگ لازم داره.» بعد با حرکت دست، جاهای مختلف اتاق را نشان داد. «رنگ هلویی یا گلبهی و چند تا کوسن، همه کوسن دوس دارن. اگه کمک می‌خوای، که حتماً می‌خوای، من یه نفر رو می‌شناسم. می‌تونم بهت معرفی‌ش کنم.» و نخودی خندید.

لوکریشاکاتر هیچ جوابی نداد و در سکوت ناراحت‌کننده‌ای که برقرار شد، فقط مؤدبانه لبخندش را حفظ کرد.

رابی با بی‌خیالی آهی کشید. «من فقط می‌خوام کمکت کنم.» بعد از پشت مژه‌های بلندش نگاهی به جرارد انداخت و گفت: «تشنه‌مه. نوشیدنی چیزی داری؟»

سرخدمتکار رفت سمت نیمکت آزمایشگاهی وسط اتاق و از توی یخچال زیر آن، بطری سبزرنگ نوشابه و یک لیوان بیرون آورد. لیوان را پُر کرد و داد دست رابی.

لوکریشاکاتر دست‌هایش را به هم زد و گفت: «خب خب خب، پس قراره دل همه رو توی مراسم اهدای جوایز فیلم ببری؟»

قاتل نبودند. لوکریشا پوزخند زد. احتمالاً قلب مهربان بارتولومئو را به ارث برده بودند.

سوسک‌های جدیدترِ لوکریشا، نیمی سگ بودند و نیمی سوسک. می‌شد آموزششان داد و برای اجرای دستورها و جنگ به کارشان گرفت. او برده‌هایی مطیع پرورش داده بود و فعلاً همین برایش کافی بود.

رفت طرف آینه‌ی دوطرفه‌ی پشت میزش. رژ لبی از جیب کت آزمایشگاهی‌اش بیرون کشید و لب‌هایش را به رنگ طلایی بزاق درآورد و کمی به هم مالید. باید آن پسره، کریپس^۱، را به خاطر فراری دادن سوسک‌های کاتلی خفه می‌کرد. همه‌ی زحمت‌های این چند ساله‌اش را بر باد داده بود.

ضربه‌ای به در زدند و صدای خنده‌ی زیر آشنایی به گوشش رسید. برگشت و لبخند دروغین مؤدبانه‌ای روی لبش نشانند. «بفرمایین.» جرارد در را باز کرد و دختری ظریف و موطلایی با گرمکن صورتی و دامن سفید خال‌خالی وارد شد.

لوکریشا رفت طرفش و گفت: «رابی، عزیزم، خوش‌حالم که می‌بینمت!»

رابی موهای مواج طلایی‌اش را انداخت پشت‌شانه و نگاهی ایرادگیر به

1. Crips

«معلومه که می‌برم.» رابی نوشابه‌اش را یک‌نفس سر کشید. لیوان را داد دست جرارد و گفت: «پس فکر کردی برای چی اومدم؟»

لوکریشا کاتر از لای دندان‌های به‌هم‌فشرده‌اش گفت: «بسیار خب.» و به خودش یادآوری کرد که این قرار خیلی مهمی است. «جرارد، سفیدبرفی رو بیار.»

رابی اخم کرد. «سفیدبرفی؟ سفیدبرفی دیگه کیه؟ من فکر می‌کردم امروز قراره 'من' پیراهنم رو پرو کنم! پشت تلفن هم به زیردست گفتم. من دیگه یه ستاره‌ی مشهورم و اصلاً قرار نیست...»

جرارد صندوق چرخ‌دار چوبی و تیره‌ای را که تقریباً همقد خودش بود، آورد توی اتاق.

لوکریشا کاتر گفت: «من به اثرم می‌گم سفیدبرفی، چون از خالص‌ترین ماده‌ی سفیدرنگی که توی طبیعت وجود داره، ساخته شده.»

جرارد چفت صندوق را فشار داد، درهای صندوق کنار رفت و پیراهن زنانه‌ی ظریفی را به نمایش گذاشت که از یک چوب‌لباسی طلایی آویزان بود و اطرافش را با نوری که از تاروپودش می‌پاشید، روشن می‌کرد.

رابی دست‌های مانی‌کورشده‌اش را گرفت جلوی دهانش و با تعجب گفت: «اُ! خدایا! این پیراهن انگار از بال فرشته‌هاست!» دستش را دراز کرد تا آن را لمس کند.

– در واقع از سوسک درست شده.

رابی دستش را عقب کشید: «از چی درست شده؟!»

لوکریشا دنبال حرفش را گرفت: «دقیق بخوام بگم، از سوسک سایفوکیلوس^۱، یه سوسک آسیایی. سفیدی شدیدش به‌خاطر لایه‌ی نازک کریستال فوتونیک روی پوسته‌شه. این پوسته از هر کاغذ یا ماده‌ی دیگه‌ای که انسان ساخته، سفیدتره. ساختار هندسی مولکول‌هاش خیلی پیچیده‌ست و باعث می‌شه با تأثیری باورنکردنی نور رو منعکس کنه.»

رابی وحشت‌زده به پیراهن خیره شده بود. «یعنی می‌خوای بگی این پیراهن از حشره درست شده؟! حشره‌های مُرده... آره؟»

لوکریشا کاتر دنبال حرفش را گرفت: «برای تولید همچین رنگ سفید بی‌نقصی، پوسته‌ی خارجی سوسک‌های سایفوکیلوس باید همه‌ی رنگ‌های نور رو در یک جهت منعکس کنه. این معجزه‌ایه که به‌ندرت در طبیعت رخ می‌ده. ولی اینکه این پوسته‌های بی‌نقص برای خلق پیراهنی استفاده بشن که قراره در جشنی پُر از چراغ و فلش دوربین‌ها و نورافکن بدرخشه... هرگز سابقه نداشته، هرگز.» مستقیم توی چشم‌های رابی نگاه کرد و ادامه داد: «کسی که این پیراهن رو بپوشه، همه رو مات و مبهوت خودش می‌کنه، یه ستاره‌ی واقعی می‌شه.»

1. Cyphochilus

داستان در جلد سوم انتقام ملکه سوسکی ادامه دارد.

در یک آزمایشگاه مخفی در دل جنگل، لوکریشا کاتر در حال نقشه کشیدن برای نابود کردن دنیاست. آیا دارکوس، برتولت و ویرجینیا موفق می‌شوند جلوی او را بگیرند؟ لوکریشا کاتر ارتشی از سوسک‌های زامبی غول‌آسا را به جان دنیا می‌اندازد و کره‌ی زمین نابود خواهد شد. آینده تنها به سه تا بچه و سوسک‌های آنها بستگی دارد...



جلد بعد را بخوانید تا ادامه‌ی ماجرا را بفهمید.



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر